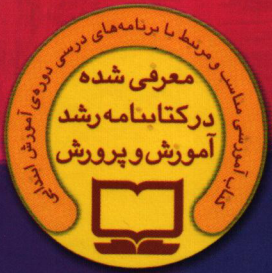


قصه‌های کودکانه

# ماجرای چایسوه خاله سوسو سکه و آقا موشه

نوشته‌ی سوسن طاقدیس تصویرگر سمیه علیپور



آقا موشی شال و کلاه کرد و راه افتاد؛ ولی چشمتان روز بد نبیند: هنوز موشی به دامنه کوه نرسیده بود که آسمان رعد و برقی زد. بارانی راه افتاد که نگو و نپرس. کمی بعد، آب از هر طرف راه افتاد. موشی خواست روی یک بلندی بنشیند تا باران بند بیاید؛ ولی ناگهان دید آب جوی‌ها با هم یکی شده‌اند و راه افتاده‌اند. به طرف کجا؟ ...  
درست به طرف خانه‌ی آن‌ها...

آقا موشی دودستی زد توی سرش  
و گفت: «ای وای داد و بیداد  
عجب سیلی راه افتاد  
سیل نرسه به خونه  
سوسکی تو سیل نمونه.»  
آقا موشی دیگر فکر جان  
خودش را نکرد. دوید و رفت و  
شروع کرد به کندن یک چاله  
تا آب باران توی آن بریزد  
و جمع بشود. بعد هم  
راه آب را با سنگ و گل  
و خار و خاشاک بست  
تا به طرف خانه نرود.

